روایتی از آشتیانیها درباره کریم خان زند

عربگل، مسیب

برای بادوک که در ابرقو به آن چخ(چرخ)می‏گویند می‏رشتند و به ترتیب نوبت،پنبهء خود را جهت‏ تهیهء البسه و خرجین و گاله و گلیم تبدیل به نخ می‏کردند.همچنین در این شبها برای جدا کردن پنبه دانه از غوزه«وش»مرد و زن،پیر و جوان به منزل یکی می‏رفتند و به جدا کردن‏ پنبه دانه می‏پرداختند.این کار را اصطلاحا«گرم چینی»(با ضم اول و دوم)می‏گفتند.«گرم»همان‏ «وش»است که هنوز پنبه دانه را در پوسته‏اش خارج نکرده‏اند.

برای رفع خستگی صاحب خانه ظرفی بزرگ مثل سینی یا غربال را پر از شب‏چره کرده در وسط می‏گذاشت و از آن استفاده می‏کردند.ضمنا یکی از کسانی که قصه می‏دانست دعوت می‏شد و در طول شب قصه‏هائی مثل امیر ارسلان،فلک ناز می‏گفت.شخصی بنام حسن میرزا احمد که نابینا بود قصه‏گوی مشهوری برای این شبها به شمار می‏رفت.

هرگاه یک گرز،یا گرم«شش‏پر»یا گرم«دو قلو»دیده می‏شد صاحبخانه بایست شیرینی‏ فوق العاده بدهد.

در بهترین و حاصلخیزترین مزارع،هرکس کمتر از یک ساعت و نیم آب و زمین داشت‏ نمی‏شد او را زارع نامید.چون کمتر از این حد فایده‏ای نداشت و امور زارع نمی‏گذشت و شخص‏ مجبور بود اوقات بیکاری را به مزدوری برود و آن روزها که آب قنوات به این روز امروزی‏ نبفتاده بود.

با یک ساعت و نیم آب و زمین تابعه‏اش چندین‏بار گندم و مقداری پنبه بعمل می‏آمد.شرب‏ یک باغ دویست الی سیصد متر مربعی و برای خانواده‏ای که گفتیم کافی بود.

حسن کارگر(ابرقو)

روایتی از آشتیانیها دربارهء کریم خان زند

یکی از وقایع زندگی کریم خان زند این است که خان زند در زندگی پر از فرازونشیب خود یکبار در موقعیت بس دشواری قرار گرفت و در حال فرار به اتفاق چند نفر از همرزمان خود وارد آشتیان شد و شخصی به نام آقا محسن یکی از مشاهیر و مالکین بزرگ آن روز آشتیان به آنها پناه داد و مدتی از آنها پذیرائی و نگهداری کرد.

کریم خان از معرفی خود طفره رفت و در پاسخ سئوال آقا محسن که از او می‏پرسید شما چه‏کاره‏ هستید و از کجا می‏ایید و بکجا می‏روید؟اظهار میدارید ما از خوانین لرستان هستیم بقصد زیارت‏ مرقد حضرت رضا(ع)عازم مشهد مقدس می‏باشیم.آقا محسن می‏گوید وضع شما حکم می‏کند که‏ یک سردار جنگی هستید که شکست خورده در حال فرار می‏باشید.کریم خان از هوش و ذکاوت میزبان‏ خود تعجب کرده ناچار از حقیقت‏گوئی می‏شود.آقا محسن،کریم خان را که مأیوس می‏بود دلداری‏ داده به یاری خداوند متعال امیدوار می‏سازد.

آقا محسن سه پسر بنامهای کاظم و هاشم و آقاسی داشت که با علاقه و جدیت تحصیل می‏کردند و کرین‏خان را تحت‏تأثیر قرار داده بودند.

پس از اینکه کریم خان بر اریکهء سلطنت مستقر شد قاصد فرستاد و آقا محسن و سه پسر او را به شیراز دعوت کرد و هنگام ورودشان شخصا از آنها استقبال کرد و خطاب به آقا محسن اظهار داشت سلطنت در بین من و شما مشترک است.آقا محسن در جواب می‏گوید سلطنت حق شماست.کریم خان از آقا محسن می‏خواهد تا پسرانش برای ادارهء امور مملکت در شیراز بمانند و به هریک از سه پسر آقا محسن لقب و منصبی شایسته عطا می‏کند.

اما از افواه بعضی از قدمای آشتیان شنیده شده است که این موضوع مربوط به زمان نادرشاه‏ است و کریم خان در آن هنگام برای حفظ جان خود مدتی در آشتیان مخفی بوده.این عقیده درست‏ نیست زیرا وضع کریم خان،پس از اینکه رؤسای طایفهء زند به دستور نادر به مناطق خراسان تبعید شدند تا زمان مراجعشان به ملایر کاملا روشن نیست.کریم خان چنان وضعی نداشت که بتواند در مقابل نادر بایستد و در نتیجه مغضوب واقع شود.

پس به احتمال قوی این اتفاق مربوط به زمانی می‏شود که کریم خان در جنگ استرآباد از محمد حسن خان قاجار شکست خورد و به اتفاق پنج نفر از همراهان خود توانست به طرف تهران‏ و عاقبت به اصفهان فرار نماید.به‏هرحال این موضوع در بین آشتیانیها دهان‏به‏دهان از آن روزگار تاکنون باقی‏مانده است.

مسیب عربگل(آشتیان)

برداشتی از بوف کور

دربارهء یادداشت آقای علیرضا رزمگیر مندرج در شمارهء 9 و 10(آذر و دی‏ماه 1365)آینده‏ ص 638 یادآور می‏شود:

اگ چشاش ت د ی...غلط اگ چش مش تودی ege ces-mos-to-di درست است.

نیا neya غلط.ینا yena? درست است

وسناد vasnado غلط.وهنا vahna? درست است.

در پاورقی(شماره 7)که آمده است«وسناد»اصطلاحا به معنی«بی‏ارزش بودن»است چنین‏ نیست بلکه واژهء«الفسـ-فس fas »است که در گویش مردم دشتی و بطور کلی اهالی‏ جنوب معنی پوچ،هیچ و بی‏ارزش بودن را میدهد.

گویندهء آن شعر مرحوم سید علی نقی شریعت‏زاده معروف به آعلی نقی دشتی است و ساکن‏ روستای میون خره میباشد و فرزند حاج سید محمد از سادات جلیل القدر دشتی و از مشایخ‏ عاشوری است.

مشابهت ابیات موردنظر با«بوف کور»فقط در همان دو سطر برداشتی از«بوف کور»می‏گنجد یا اینکه میتواند با مفاهیم و معانی برخی از اشعار و غزلیاتی که در زمینهء عشق و عاشقی و دلدادگی‏ آمده است همخوانی کند در آنجا که میگوید:

آتش عشق تو مرا سوزانده است- آبی که از چشم من فرو میآید آب چشم نیست-

بلکه آب دیدهء دل است که روی گونه‏هایم سرازیر میشود و باز:من سرو و سنبل و گلنار و نرگس‏ را نمیخواهم فقط اگر چشم من تو را ببیند.

و:قد و زلف و گونه‏های چاق و چشمان قشنگ تو را(اینها)هرکه را ببیند بقیه چیزها را (و هنا vahna? -آنها:سرو و سنبل و گلنار و...)به هیچ و پوج می‏انگارد و از خاطر میبرد.

عبد الحسین احمدی ریشهری(بوشهر)